من آدم به این تاریکی ندیده ام (نگاهی به مجموعه شعر «تسلیت به خودم»

پرحلم، محمد

«من آدم‏ به این تاریکی‏ ندیده‏ام» نگاهی به‏ مجموعه شعر «تسلیت به خودم» محمد اسماعیل حبیبی

@در همان شعرهای آغازین انگار شاعر تازه از سرزمین نیما گذر کرده است و هنوز بین سپید و نیمایی این پا و آن پا می‏کند و همین جاست که وزن گریبانش را می‏گیرد و انگار مثل‏ خورشیدی که زیر ابر مانده باشد تا انتهای این مجموعه‏ هر از گاهی-اگر چه اتفاقی-از پشت ابرها بیرون می‏آید.

@محمد پر حلم این روزها نقد ادبی بیشتر به شوخی شباهت دارد و معمولا وقتی‏ مجموعه شعری منتشر می‏شود اطرافیان شاعر بنا به دوستی و نادرستی‏ به معرفی آن در نشریات و رسانه‏ها دست می‏زنند که یا تعریف و تمجید است و نان قرض دادن و گاهی هم پتکی است که بر سر رقیب ادبی و یا شاعر خارج از فلان دسته‏بندی فرود می‏آید و کم است منتقدی که به دور از این حب و بغض به بررسی اثری دست بزند که باز خوردش دستان شاعر و مخاطب را بگیرد.

در این میان نوشتن از مجموعه‏ای که صاحبش نزدیک‏ترین دوست‏ شعری و نزدیک‏ترین دوست زندگی‏ام است کمی سخت‏تر به نظر می‏رسد چرا که در چشم دیگران همان نان قرضی و...به حساب می‏آید.

اما آنچه سبب شده است این سطرها را دنبالم راه بیندازم کور سویی‏ است که امیدوارم می‏کند این مجموعه را به چشم دوستی و برادری نگاه‏ نکنم.

«تسلیت به خودم»نخستین چیزی است که در این مجموعه چشمان‏ مخاطب را به خود خیره می‏کند و این سؤال پیش می‏آید که چرا شاعر به‏ خودش تسلیت می‏گوید؟

شاید شبیه این عنوان را پیش از این هم دیده و شنیده باشیم آنجا که‏ محمد علی بهمنی غزلسرای توانای معاصر ندای«گاهی دلم برای خودم‏ تنگ می‏شود»را سر می‏دهد.

آیا اکنون از اینکه کسی دلش برای خودش تنگ نشده است به خودش‏ تسلیت می‏گوید یا شاید در این بازار آشفته،پیوستن به جمع شاعران‏ مکتوب دل تسلایی می‏خواهد و...البته این تسلیت‏گویی با شعرهای این‏ مجموعه نیز همخوانی دارد چرا که از اولین شعر تا آخرین شعر این‏ مجموعه مرگ و رفتن و نبودن و نیستی و مسایل مربوط به آن همراه و همدم شاعر است آن چنان که سر در لفافه نیز ندارد.../می‏دانم آسوده‏ات‏ می‏کنم/«این نیستن»که از دهانت نمی‏افتد/...صفحه 26

شاید این همه صحبت از مرگ و رفتن به گذشته‏های شاعر برگردد به‏ روزهایی که بسیاری از نزدیکان و اطرافیان خود را در زلزله رود بار از دست‏ رفته می‏بیند و شاید مواجهه با آن رفتنهای دست جمعی است که او را به‏ این شعر می‏کشاند.

مثل نشستن نشسته‏ام/که سقف راه بیفتد/دلم خنک شود که رفتن/پای همه است.

از آنجا که مرگ،موضوع اصلی بسیاری از شعرهای این‏ مجموعه است ممارست و تفکر در این موتیف سبب شده است‏ محمد اسماعیل حبیبی در این سوژه به تجربه‏های شگرفی‏ دست یابد و در شعرهای گوناگون دیدگاههای متفاوتی از این سوژه بروز دهد که سبب غافلگیری مخاطب می‏شود به‏ شعرهای زیر از موتیف یاد شده،توجه کنید.

.../این به هیچ کس برنخورد،بهتر است/که هر کس نوبتش‏ را برای گریه کرد/دارد صفحه 51

ته این فراوانی/خلوتی از نامهاست/...لغتی هوا بد جور از تو، پر و خالی می‏شود/گول این فراوانی را نخور...!!!صفحه 59

.../با نصف خالی این نامهای خانگی/افتاده‏ام با ادامهء دنیا/ هم دستم نمی‏رود که بمیرم.همه....صفحه 72

.../و من که از مردن می‏ترسم/با زندگی تمام می‏شوم صفحه‏ 82

و دهها نمونه درخشان دیگر گه باید از محتوای کتاب‏ جست‏وجو شود.

شعر نوستالوژی که شعر پایانی این مجموعه نیز هست‏ چنین پایان می‏یابد.

.../کودک برف را تمام کرده بود و/صدا از نو باریدن گرفته‏ بود/اسماعیل/اسماعیل/ا س م ا ع ی ل/صفحه 87

و نکته جالب اینجاست که اسماعیل پس از زندگی در دو سکانس از هم متلاشی می‏شود و همه چیز به پایان می‏رسد هم اسماعیل و هم شعر نوستالوژی و هم مجموعه شعر «تسلیت به خودم»و عجیب نیست که با اوپاشی ا س م ا ع ی ل‏ محمد اسماعیل به خود تسلیت بگوید.در همین شعر او فضای‏ زیبایی را ایجاد می‏کند اگر چه تشبیه پیری و سپیدی مو به برف‏ چیز تازه‏ای نیست و شاید دهها و صدها و هزاران بار از زمان‏ رودکی تا به امروز تکرار شده باشد اما نوع استفاده از این برف‏ تازگی خاص خود را دارد که منطبق بر زبان محاوره است‏ مواجهه‏ای که ما به طور ناخود آگاه با برف داریم.../

اسماعیل برف!...برف!

و این برف می‏تواند همین برف معمولی باشد و این برف‏ می‏تواند هرگز به این برف معمولی نباشد.و در ادامهء همان شعر است که می‏گوید«حیاط از برف تنگ شده است اسماعیل»که‏ واژه«حیاط»با جناس لفظی که دارد«حیات»را به ذهن متبادر می‏کند و تعلیقی که آیا حیاط خانه و یا حیات به معنای زندگی، از برف تنگ شده است.و در جایی دیگر از همین شعر است که ندا می‏دهد /کمک کن بترسیم و با برف مشورت کنیم/...صفحه 86

که این برف در اینجا کارکردی جدیدتری می‏یابد و علاوه بر کارکردهای‏ بالا احتمالا نشانگر تجربه آدمیزاد است و...

اما در جماعت این همه سیاهی شعر پشت جلد کتاب که«در سایه شعر» نام دارد از مرگ و نیستی و سیاهی در آن خبری نیست(البته این شعر کوتاه‏ترین شعر این مجموعه است)و به طور کلی اگر شاعر این مجموعه را از لای کتابش بشناسیم باید بگوییم«من آدم به این تاریکی ندیده‏ام» انسانی ناامید،اندوهگین که همه چیز را در مه آغشته به نیستی می‏نگرد و این شعر با قریب به اتفاق شعرهای«تسلیت به خودم»ارتباط چندانی ندارد و گویا شاعر این شعر را کاملا در حال و هوایی متفاوت سروده است که در میان آن همه تاریکی می‏گوید.

با مداد آبی/بر پلکهای شفاف باران/برایت شعر می‏نویسم/با زغالی/ بر پریشانی شب/برایت ستاره می‏کشم/ما خوشبخت می‏شویم.صفحه 7

خوشبت شدن از تسلیت به خودم بعید به نظر می‏رسد و تنها این شعر را می‏توان غلیان حال و هوای یک دوره خاص دانست که بر شاعر مسلط شده است وگرنه کسی که به خودش تسلیت می‏گوید خوشبخت نخواهد شد.

محمد اسماعیل حبیبی شاعر مفهوم‏گرایی است او بیش از آنکه درگیر بازیهای زبانی مفرط باشد درگیر تصویرها و مفهوم‏سازی بکر است و به عبارتی شعرهای او ادامه شعر کلاسیک ماست که پوست انداخته است‏ حتی اگر به واژه‏های این مجموعه دقیق شویم می‏بینیم که بسیاری از واژه‏ها و سطرها ذهنی هستند تا عینی برای مثال به سطر آغازین‏ این شعرها توجه کنید.

«چیزی از اتفاق نیفتاده است»،«دور هم دور خودش بود»،«آن قدر حرف می‏زنم که نفهمی از کجا خورده‏ای»،«گاهی مثل اینکه نیست»، «همین طور که نیستی،نیستی»،«تاریکیهای بزرگ را با دلم می‏برم»و ...

تمام این سطرهای آغازین شعر به صورت تورق و اتفاقی برگزیده‏ شده‏اند و اگر هم چنین نبود فرق چندانی نمی‏کرد چرا که اگر بهتر توجه کنیم به هیچ وجه مثل بسیاری از شعرهای امروزی اشیا و اجسام جایی در شعرها ندارند و می‏توان گفت که این شعرها فیزیکال نیستند و همین ذهنی‏گرایی و تشکیل در ذهن شاعر سبب سردرگمی و عدم دریافت نشانه‏ها برای درک شعر می‏شود و رشته‏ای که باید برای ارتباطدهی در تمام شعر وجود داشته باشد. مثل کلافی به هم تنیده می‏شود و تنها بعضی از سرنخها،هستند که تا حدودی شعر را نجات می‏دهند و آن سرنخها مفهومهای‏ شاعرانهء زیبایی هسند که مانند مینهای انفجاری در این شعرها کاشته شده‏اند و در فاصله هر چند قدم منفجر می‏شود و این‏ انفجارهاست که نارساییها را با حاشیه‏سازیهای به موقع خود پنهان‏ می‏کند و آنجا که از این مینها خبری نیست مخاطب یارای به پایان‏ رساندن شعر را ندارد.

البته سهل و ممتنع بودن بسیاری از سطرهای این مجموعه نیز کمک شایانی به پذیرش آن کرده است سطرهای ساده‏ای که با تمام‏ سادگی خلق آنها بسیار دشوار است سطرهایی که ما نسبت به آن‏ آگاهی کامل داریم اما به این سادگیها موفق به خلق آن نمی‏شویم.

یکی دارد کنار خدا حافظی/کلافه قدم می‏زند.صفحه 36

من با خودم بیشتر از شهرهای توی جغرافیای دبستانمان(تنها) هستم/تنها

هی«بار هستی»را دوره می‏کنم/که آدمهای چار سوی دنیا می‏خواهند دست هم را بگیرند/دستیشان نمی‏رسد...!!صفحه 71

محمد اسماعیل حبیبی در شعر معاصر ما به زبانی مستقل‏ رسیده است که به راحتی می‏شود اشعارش را بدون توجه به امضای‏ پای شعر از دیگر معاصرانش جدا کرد اما در مجموعه«تسلیت به‏ خودم»شعرهای آغازین دفتر که مربوط به سالهای جوانی شاعر است مشخصه‏هایی وجود دارد که این استقلال را خدشه‏دار می‏کند مثلا شعر«تردید»با ارکائیسم واژگانی و حتی مفهومی شباهت‏ زیادی بر فضای شعرهای شاملو دارد.

دیگر بی‏شباهت شحنه‏گان نمی‏بوسمت/حس می‏کنم که در جماعیت این همه چشم/تنها منم که رافضی‏ام/با رقص دشنه‏های‏ اشاره/بر رگهای گردنم/دستم به دامنت/این روزها/لبان من هم‏ کمی مرددند...!صفحه 2

به کارگیری واژه‏ها و ترکیباتی چون«بی‏شهادت شحنه‏گان» «رافضی‏ام»و مفهومی که در کلیت شعر وجود دارد این شباهت را دو چندان می‏کند موسیقی موجود در این شعر نیز موسیقی شعر شاملو و مقلدانش نزدیک است همان موسیقی واژگانی که جای‏ وزن را در شعر شاملو پر کرده است.مثلا حرف«ش»در«بی‏شهادت‏ شحنه‏گان»و«دشنه‏های اشاره»و حرف«گ»در«رگهای گردنم» و یا حرف«ن»و«م»که در سراسر این شعر پاشیده است از طرف‏ دیگر در همان شعرهای آغازین انگار شاعر تازه از سرزمین نیما گذر کرده است و هنوز بین سپید و نیمایی این پا و آن پا می‏کند و همین جاست که وزن گریبانش را می‏گیرد و انگار مثل خورشیدی‏ که زیر ابر مانده باشد تا انتهای این مجموعه هر از گاهی-اگر چه‏ اتفاقی-از پشت ابرها بیرون می‏آید و خودش را لو می‏دهد.

ای روزهای تشنه/که این گونه پر شتاب/پیش از همان همیشه‏ برایم فقط کافی/آن دستهای روشنتان را/تکان دهید.صفحه 11

در این شعر وزن از بالا تا پایین همراه شعر است و همان طور که‏ گفته شد.این وزن به کرات در جای جای این مجموعه خود را نشان‏ می‏دهد.

استفاده بیش از حد از صنعت تشبیه شاید نقطه قوتی برای‏ شعرهای این مجموعه نباشد به ویژه اینکه بهره‏گیری از ادات تشبیه‏ «مثل»که گاه در یک شعر چند بار تکرار می‏شود و تقریبا از صفحه‏ 25 به بعد کتاب دست از سرش برنمی‏دارد اما خوشبختانه‏ تشبیه‏های او تکراری و دم دستی نیست و گاهی نیز به خاطر پیچیدگی ساختاری و مفهومی حاکم بر آن تشخیص ارکان تشبیه به‏ سختی صورت می‏گیرد از طرف دیگر سادگی محسوس که در اغلب‏ تشبیهات ادبیات گذشته ما وجود دارد در آنها دیده نمی‏شود و مثل‏ این نیست که بگوید روی او مثل ماه است یا زلفش مثل کند است‏ و...بلکه روابط حاکم بر این تشبیهات فراتر از این سادگیهاست‏ به ویژه آنجا که این صنعت به محسوس و ملموس شدن شعر کمک‏ شایانی می‏دهد.

برای من این گریه/مثل تمام نقاشیها/چیزی کم دارد/مثل‏ شاعری که یادش رفته باشد/از زور خستگی نمیرد/...صفحه 22 مثل یکی از دور/زیاد نیستم که حدس بزنم/صفحه 41

...سطر بعدی مثل خداحافظی سخت است/نمی‏آید صفحه 48

آنچه مرگ را مثل دو گیومه/از نداشتم پشیمان می‏کند...پای تو نوشته می‏شود/...صفحه 59

و این«مثل»بارها و بارها تکرار می‏شود،اما وقتی مثلا در شعر «نوشتن رویای نوشتن بود»این«مثل»هفت بار مکرر در مقابل‏ چشمان مخاطب قرار می‏گیرد دلزدگی را پیش می‏کشد چرا که از شاعر انتظار می‏رفت که در به کارگیری این تکنیک دچار افراط نشود.

«تسلیت به خودم»از دایره واژگان گسترده‏ای برخوردار است اما علاقه شاعر در به کارگیری پاره‏ای از واژگان و مشتقات آنها مانند (یاد،حرف،ترس،مرگ،سخت و...)این دایره را به چالش کشانده‏ است برای مثال کلمه«یاد»همراه با مشتقاتش بیش از پنجاه بار در این مجموعه تکرار شده است که بارها و بارها این تکرار بی‏مورد است و شاعر می‏توانست با دقت نظر بیشتر این شیفتگی ناخود آگاه‏ به پاره‏ای از واژگان را شناسایی و برای آنها جایگزین مناسبی بیابد.

اگر با خودمان و با مخاطبان شعر روراست باشیم شعرهای خوب‏ و شعرهای معمولی در این مجموعه همزیستی مسالمت‏آمیزی‏ دارند و جای هم را تنگ نکرده‏اند اما مشخصه‏هایی که در شعرهای‏ خوب این مجموعه وجود دارد به ما می‏گوید اگر شاعر جزءنگریهای شاعرانه‏اش را به عینیت متمایل کند و بیشتر درگیر اشیا و عناصر فیزیکی اطراف خود باشد در آینده حرفهای تازه‏ای‏ برای شعر معاصر ما خواهد داشت.

او بیش از آنکه‏ درگیر بازیهای زبانی‏ مفرط باشد درگیر تصویرها و مفهوم‏سازی بکر است‏ و به عبارتی شعرهای‏ او ادامه شعر کلاسیک‏ ماست که پوست‏ انداخته است.

@آن سرنخها مفهومهای شاعرانهء زیبایی هستند که‏ مانند مینهای‏ انفجاری در این‏ شعرها کاشته‏ شده‏اند و در فاصله‏ هر چند قدم منفجر می‏شود و این‏ انفجارهاست که‏ نارساییها را با حاشیه‏سازیهای به‏ موقع خود پنهان‏ می‏کند و آنجا که از این مینها خبری‏ نیست مخاطب یارای‏ به پایان رساندن شعر را ندارد.

@شعرهای خوب و شعرهای معمولی در این مجموعه‏ همزیستی‏ مسالمت‏آمیزی دارند و جای هم را تنگ‏ نکرده‏اند.